



دکتر ایرج وامقی

نظریه‌ای دربارهٔ امیر کبیر *

درمیان صدراعظم‌های دوران حکومت قاجاریان، دربارهٔ سه تن گفته‌اند که اگر شرایط و اوضاع و احوال زمانه مناسب بود و هر يك از آنها توفیق می‌یافت که به کار خود ادامه دهد، تاریخ ایران مسیر دیگری می‌یافت و به راه دیگری می‌رفت که خیر و سعادت ملت ایران در آن بود و بهر حال ایران، این که اکنون هست نمی‌بود و چیز دیگری بود و این سه تن به ترتیب عبارتند از: میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی^۱ میرزا تقی‌خان امیر کبیر^۲ و امین‌الدوله.

* چون مقاله مفصل بود، بخشی از آن گزیده و چاپ شد. (آینده)

۱- اگر بگوئیم «امیر کبیر» نگذاشته «قائم‌مقام» بدرستی شناخته شود سخنی به‌گراف نگفته‌ایم. بعقیده من قائم‌مقام سرنوشتی نظیر خیام یافته است. نام خیام، شخصیت يك شاعر را بلافاصله در اذهان مجسم می‌کند و لاغیر. آخر او ریاضی‌دان و منجم و بر رویهم دانشمندی بزرگ بود ولی ما فقط او را بنام شاعر رباعی‌ها می‌شناسیم. قائم مقام هم همینطور. از او يك نثر نویس بسیار فصیح و بلیغ شناخته‌ایم. دستکم این شناختی است که مردم از او دارند، درحالی‌که بحق، یکی از سیاستمداران بزرگی است که در ایران ظهور کرده‌اند.

۲- آدمیت (ص ۱۸) ضمن بحث درباره اصل و نسب امیر کبیر نوشته است: «... دانسته نشد چرا بعضی از نویسندگان مثل «اورسل» و «بروگش» میرزا تقی‌خان را از يك خانوادهٔ کرمانشاهی نوشته‌اند» اما چند سطر بعد از يك نامهٔ خصوصی قائم‌مقام نقل می‌کند که: «پسر حاج محمدخان... گرسنه و برهنه و قلجی و حسرت بدل و بقول کربلانی [قربان پدر امیر] طمارزو و دلارزو نیست» (ص ۱۹) و در حاشیه همین مطلب می‌آورد: «طمارزو و دلارزو» به‌قول عوام است که «طمع آرزو و دل آرزوست» غالباً فراهانی‌ها می‌گویند» باید گفت اصطلاح «طمارزو» یا «تامارزو» اساساً يك اصطلاح کردی است. و حرف اول آن تام- صورت کردی طعم یا طعام است نه طمع و در کرمانشاه نیز رواج دارد. و اگر اصطلاح فراهانی بود لزومی نداشت قائم آنرا از قول کربلانی قربان نقل کند. در سفری که سال گذشته به «هزاوه» زادگاه امیر دست داد، با پرسش از تعدادی از معمرین

قائم‌مقام، بزرگوار مردی که ایران، هنوز چنانکه باید قدر و اهمیت او را نشناخته، بدست محمد شاه کشته شد. میرزا تقی‌خان، فرزند روحانی و دست پروردهٔ قائم‌مقام بدست فرزند خلف محمد شاه، یعنی ناصرالدین‌شاه بقتل رسید و سومی، امین‌الدوله، توسط پسر ناصرالدین‌شاه، یعنی مظفرالدین‌شاه از صدارت خلع و از ایران تبعید شد.

اما درمیان این سه، این امیرکبیر است که دربارهٔ او بسیار گفته و نوشته‌اند و کتابها پرداخته‌اند که ما در اینجا بدون اینکه قصد داشته باشیم ارزش کار دیگران را ندیده بگیریم باید بگوئیم کتاب پراج دکنر فریدون آدمیت حق آن بزرگ را به کمال ادا کرده و به‌شیوه‌ای علمی زندگی و اعمال امیر را در ترازوی نقد و سنجش نهاده و جز برای پیدا شدن اسناد تازه، جای خالی دیگری نگذاشته و ما نیز در این نوشتار مختصر از آن کتاب مستطاب بهره‌ها برده‌ایم و این چند سطر را بعنوان سپاس از نویسندهٔ دانشمند آن و قدردانی از زحمات فراوان ایشان در جمع‌آوری مدارک دست اول و ارزنده در اینجا آوردیم.

بدیهی است که نویسنده این سطور، در این مختصر درباره افکار بلند و اقدامات خطیر امیر بزرگوار حرف تازه‌ای برای گفتن ندارد. شخصیت امیر بخوبی تجزیه و تحلیل شده و علل و موجبات سقوط او به‌شیوه علمی و بدور از تعصبات کوتاه‌نظرانه در آن کتاب بررسی گشته است.



اما آنچه بنظر می‌رسد اینست که ظاهراً بدین موضوع کمتر توجهی مبذول گشته که آیا اساساً امیرکبیر اقبالی برای توفیق در راهی که در پیش گرفته بود داشت یا خیر؟ و این نوشته بر آن است که در این مقاله پاسخی برای این پرسش بیابد. آنچه در ذیل بنظر شما خواهد رسید فقط یک نظریه است و بطبع، اصراری در اینکه بطور حتم نظریه‌ای است درست و واقع‌بینانه، درمیان نیست.

عامل افکار عمومی و مسئله آن در ایران

باری، از زمانی که در جهان، افکار عمومی بصورت یک عامل قاطع در مسائل سیاسی کشورهای جهان عرض وجود کرده، و کم‌کم از نیمه دوم قرن سیزدهم هجری قمری، ایران نیز از این موج فراگیر جهانی بی‌نصیب نمانده، نخستین شرط موفقیت یک مرد سیاسی در اختیار داشتن افکار عمومی بوده و خواهد بود.

امیر در موقعیتی کمر همت برای نجات کشور به‌میان بست که این یک نیرو را بطور مطلق در اختیار نداشت. غرض این نیست که چنین نیروئی در کشور موجود بود

دهکده - مرد و زن - معلوم شد هیچکس با این اصطلاح آشنائی ندارد و حتی بکنفر را پیدا نکردم که این کلمه را شنیده باشد. این اصطلاح در آذربایجان هم رواج دارد ولی کربلای قربان در آذربایجان نبوده. آیا آنرا از کرمانشاه با خود نیاورده؟ نمی‌توان تصور کرد که آن دو نویسنده بدون هیچ مأخذی خانواده امیر را کرمانشاهی دانسته باشند.

ولی او نتوانست آنرا به اختیار خود در آورد، خیر، باید گفت چنین نیروئی، اساساً در آن هنگام در ایران بوجود نیامده بود. بدیهی است در جوامعی که بسا نظام استبدادی و حکومت فردی اداره می‌شوند، مجالی برای رشد و نمو افکار عمومی بدست نمی‌آید. هزاران سال استبداد را کد شرقی که بر جامعهٔ ایرانی حکومت کرده، اجازه نمی‌داده است که مردم از حالت «فردیت» خود بدرآیند و به تشکل بپردازند. به عبارت ساده‌تر، در جامعهٔ ایرانی و جوامع مشابه «فرد» وجود داشته احتمالاً بسا تمام افکار و عقاید خیرخواهانه و در جهت مردم دوستی، ولی این افکار از دایرهٔ محدود «اخلاقیات» فراتر نرفته و نمی‌توانسته است برود. دستگیری از ضعفا، که جزو «خلفیات» بلاتردید ما ایرانیان است، جز در جهت فردی حرکت نکرده و نمی‌توانسته است بکند و بهمین جهت و همیشه در این جامعه و جوامع نظیر آن، مستمندان، تحت حمایت مادی افراد نیکوکار - چه ثروتمند و چه معمولی - قرار گرفته‌اند تا آنجا که کمتر اتفاق افتاده فقیری از گرسنگی بمیرد، بلکه موارد متعددی بعکس این مشاهده است که سائلی پس از مرگ، ثروت هنگفتی از خود بجای نهاده. پیداست که این نوع حمایت مردم از مستمندان، مآلاً باعث از زیاد کسانی که بظاهر خود را فقیر و بی‌چیز وانمود می‌کنند گشته و به اشاعهٔ تکدی و تن‌پروری کشیده است. شهرها پراز گدا و سائل شده و «جوش، گدایان» به حدی بوده که بقول سعدی، حاتم طائی بیابانگرد، اگر شهرنشین می‌شد «جامه برتن او دریدندی»^۶.

وجود گدایان فراوان در یک جامعه، همواره نشان دهنده جدائی تشکیلاتی مردم از یکدیگر و تجزیه جامعه به افراد است که در آن هر فرد کوشش می‌کند کلیم خود را از میان امواج بیرون کشد^۷. فقدان قانون و ناچار بی‌پناه ماندن مردم در مقابل زور و فشار قوی‌ترها، به این فردیت دامن زده و چون انسان در جامعه نیازمند امنیت است، بسبب نداشتن پناهگاه قانونی ناچار برای تأمین خود راهی دیگر یافته و آن کسب حمایت زورمندان جامعه است بوسیلهٔ کرنش در برابر آنان، یعنی در مقابل نیروهای قوی‌تر از

۵- کتابهای اخلاقی‌ما، نظیر کلیله و دمنه، مرزبان‌نامه، قابوسنامه، گلستان و بوستان. همه در زمینه روابط فردی نوشته‌اند و به جامعه کاری ندارند.

۶- وفور گدایان در همین تهران امروز نگرانی آور است. ولی اگر در نظر بگیریم که در شهرهای هند و پاکستان اگر کسی بیش از حد معمول - مثلاً یک یا دو پیسه - به گدائی احسان کند دچار وضع خطرناکی خواهد شد و واقعاً جامه برتن او دریده میشود و ناچار خواهد بود از پلیس کمک بخواهد، بی به اهمیت قضیه خواهیم برد. در شهرهای مذهبی اسلامی - (مدفن بزرگان دین) بیش از همه جا گدا وجود دارد و این خیل گدایان از عواطف مردم بهره‌ها می‌برند. گدای سامره هنوز شهرت خود را از دست نداده است.

۷- البته گدایان خود تشکیلات جداگانه داشته و اکنون هم دارند.

خود و بازتاب آن نیز فشار برضعیف‌تر از خود^۸ و بدینسان، جامعه به‌لایه‌هایی - ونه طبقات - تقسیم می‌گردد که در يك طرح هرمی شکل از بالا به‌پائین نیرو و برآن وارد می‌شود و هر لایهٔ زیرین، بحکم جبر اجتماعی نسبت به‌لایهٔ زیرین خود مطیع و منقاد است. رواج تملق و چاپلوسی عارضه ظاهری این سیستم اجتماعی است که به‌همه‌جا و همه‌کس سرایت می‌کند و بعدها بدون قصد، بصورت تعارف رایج درمی‌آید^۹.

در رأس این هرم قدرت يك قدرت قاهر قرار داشت که حاکم مطلق العنان و حرفش در حکم قانون بود، [بقیه مردم یا نوکر او بودند یا رعیت یا هر نام دیگر^{۱۰}].

نویسنده این سطور، در این مختصر بهیچوجه قصد محاکمه ناصرالدین‌شاه را ندارد. تاریخ او را محاکمه کرده و حکم خود را نیز صادر نموده است و شاید بتوان گفت دراینجا قصد يك استیناف درمیان است. من شخصاً، ناصرالدین شاه را به‌خاطر همین يك جنایت، به‌هزار بار اعدام محکوم می‌کنم. ولی چه حاصل؟ و از این گذشته این نظری است شخصی و بیشتر عاطفی تا منطقی.

بگذارید موضوع را طور دیگری مطرح کنیم و بصورت يك پرسش - آیا اگر میرزا تقی‌خان امیر کبیر در روز ۱۹ محرم سال ۱۲۶۸ هجری قمری، توسط ناصرالدین شاه معزول و سپس به‌کاشان تبعید نمی‌شد، مسیر تاریخ ایران غیر از این می‌بود که هست؟ بعبارت دیگر، آنچه در افهان ما ایرانیان، که مردان بزرگ را دوست می‌داریم - و بجا و بحق هم دوست می‌داریم و بدانها احترام می‌گذاریم و خاطرهٔ بزرگی های آنان را تا هزاره‌ها فراموش نمی‌کنیم - می‌گذرد که اگر امیر کشته نشده بود

۸- اعتمادالسلطنه - با این لقب برططراق و عنوان بزرگ وزیر انطباعات - که حتی زالو به... اعلیحضرت ناصرالدین‌شاه می‌اندازد و خوشحال است که فلان روز ناصرالدین‌شاه سرحال بوده و او را «پدر سوخته» خطاب کرده، بر اثر يك خطای جزئی نوکر خود را - که لابد درمیان مردم، با داشتن چنین شغلی آبرو و اعتباری داشته - به شلاق و چوب و فلک می‌بندد.

۹- تعارف‌هایی که در ایران هنوز رواج دارد، گرچه مفهوم اصلی آنها را امروز نه‌گوینده قبول دارد و نه حتی مخاطب او، بی‌تردید بازمانده شرایط خاص تاریخی است که تاکنون به‌حیاب خود ادامه داده. قربانت گردم. فدایت شوم. بندهٔ سرکار، نمک پرورده، بنده‌زاده، غلامزاده. بنده منزل (برای‌خانه خود شخص) دولت‌سرا (برای خانه شخص مخاطب) همه از این قبیل‌اند.

۱۰- مردم هیچگونه حقی برای دخالت در مسائل مملکتی ندارند. تنها شاه است که حق دارد و خودش می‌داند چه کند. نامه جالبی از ظل‌السلطان در ماجرای رژی و خطاب به‌تجار اصفهان در دست است که نقل بخشی از آن بی‌مناسبت نیست:

«عریضهٔ شما توسط امام جمعه بدست ما رسید. شما سزاوارید که احضار شوید و به‌کیفر گستاخی خود برسید، یعنی مثلاً پاهایتان به‌فلك بسته شود و حق این است که شما را گردن بزنند تا دیگر احدی قادر نباشد دراموردولتی بگوید «چرا؟» یا «برای‌چه؟» ... اعلیحضرت پادشاه صاحب اختیار اهالی ایران و اموال آنان است و بهتر از هرکس می‌داند که مصلحت رعایا در چیست... بسدود گستاخی به‌شغل خودتان بپردازید و کاری به‌این کارها نداشته باشید» (نقل از: نیکی-ر-کدی - تحریر تنباکو در ایران. ترجمه شاهرخ قائم‌مقامی - ص ۱۹-۱۱۸ - اصل نامه بدست نیامده و مترجم از انگلیسی آنرا بفارسی برگردانده است).

ایران رشک بهشت برین می‌شد، آیا درست است؟^{۱۳}. بدیهی است که من نمی‌دانم در این لحظه پاسخی که شما خوانندگان در اذهان خود دارید چیست ولی خود میتوانم بطور قاطع جواب دهم نه بطور تقریب، بلکه بقطع و یقین. پاسخ من منفی است.

من با کمال تأسف برایم باورم که امیر بزرگوار، محکوم به شکست بود و هیچ نیروی انسانی قادر نبود در آن شرایط و اوضاع و احوال خاص تاریخی از او يك مرد موفق بسازد. اگر در آن روز و تاریخ معین بقتل نمی‌رسید، يك سال بعد، دو سال بعد، سه سال بعد یا حتی ده سال بعد در روز و تاریخی نامعین، بقتل می‌رسید و همچنانکه تمام رشته‌های سه چهار ساله‌اش را پنبه کردند، رشته‌های ده ساله‌اش را نیز بهمان سرنوشت دچار می‌ساختند. چرا؟ برای اینکه امیر تنها بود. تنهای تنها. و به تنهایی میخواست بسا دنیائی دشمن مقابله کند.

در کتابها و مقالاتی که در این باره نوشته‌اند، همه محققانی که دربارهٔ امیر و خصال او تحقیق و بررسی کرده‌اند، این اتهام را از دامن پاك آن بزرگوار شسته‌اند که قصد خیانت به ناصرالدین‌شاه را نداشته است و این کاملاً درست است. امیر بهیچوجه من‌الوجه — طبق اسناد و مدارك و شواهد موجود — در چنین فکری نبود، واتسن — نویسنده تاریخ قاجاریه — نیز در همان روزگار این را بدرستی دریافته و نوشته است:

«هیچ تهمتیه بیشتر از این دور از حقیقت نبود که امیر نظام قصد خیانتی [به ناصرالدین شاه] داشته باشد» (تاریخ ایران — ترجمه وحید مازندرانی — ص ۳۷۵).

نیز نگا: آدمیت — امیر کبیر و ایران، ص ۶ — ۶۶۴ چ — سوم). امیر بدین تکیه‌گاه ضعیف و غیر مطمئن تا اعماق قلب و روح خود اعتماد داشت و نگارنده نیز در مجموع بدین عقیده رسیده است که او هرگز حتی خیال این را که به ناصرالدین‌شاه خیانت کند، بخاطر راه نداده است ولی نمیداند که این را باید نقطهٔ قوت شخصیت امیر بحساب آورد یا نقطه ضعف او؟ او شاه را همچون فرزندی، بلکه بیشتر از يك فرزند دوست می‌داشت و ناصرالدین‌شاه هم این را می‌فهمید و گهگاه تحکیمات پدراانهٔ او را می‌پذیرفت و این را حتی بعد از عزل هم از نوشته‌های او میتوان دریافت، او حتی به امیر نوشته که اگر کسی از او نزدش بدگوئی کند «پدر سوخته» باشد اگر «جلو توپش» نگذارد و این از يك سلطان مستبد و مستبذزاده شرقی بسیار بعید است. ما اصلاً بجای شاه و صدراعظم، با پدر و پسری که یکدیگر را در کمال صمیمیت دوست دارند سروکار داریم. حدیث مهر این دو مرد، در تاریخ ایران اگر بی‌نظیر نباشد، بواقع کم‌نظیر است. ناصرالدین‌شاه، هنگامی که فرمان عزل او را می‌نوشت — بگفتهٔ آدمیت — به یاد وزیرش می‌گریست و می‌توان در نظر آورد که وقتی فرمان قتل او را امضاء می‌کرد چه حالی داشته است. اما

۱۳ — من کار به نویسنده‌گان دست دوم و سوم ندارم. آدمیت هم در مورد میرزا آقاخان و اینکه امیر پس از بقدرت رسیدن او را برنینداخت می‌نویسد: «امیر غفلت بزرگی کرد... و به خود و ایران صدمهٔ بزرگی زد» (ص ۱۹۶). آیا اگر میرزا آقاخان را می‌کشت سرنوشت خودش و نیز سرنوشت ایران عوض می‌شد؟ مگر میرزا آقاخان کم داشتیم؟ يك میرزا آقاخان دیگر! حتی از چوب هم (بقول ناصرالدین‌شاه) می‌شد میرزا آقاخان تراشید.

نباید فراموش کرد که او در این هنگام حتی بیست و دو سال کامل نداشت و وقتی که بر تخت سلطنت خاقانی تکیه زد، هنوز در هفده سالگی بود. ۱۴ خوب، بینم امیر، غیر از این تکیه گاه به چه نیرو یا نیروهای دیگری متکی بود و چگونه میخواست موفق گردد.

من می گویم، اگر آن تهمت ها درست بود و امیر قصد داشت شاه جوان را از سلطنت خلع کند - و بفرض محال - خود بجای او بنشیند، و اگر این کار را در شرایط آن روز، شرایط شخصی خود و شرایط تاریخی اجتماعی ایران و شرایط سیاست خارجی که از زمان همان خاقان مغفور، حتی وزیران مملکت را حقوق بگیر خود کرده بود، با موفقیت انجام می داد، و پس از نشستن به تخت سلطنت هم همان افکار اصلاح طلبانه خود را تا آخر عمر حفظ می کرد، می توان گفت احتمال اندکی برای نجات کشور از فاجعه ای که برای آن متصور بود می داشت. ایکاش امیر مرتکب آن خیانتی که بدو نسبت داده اند می شد! با وجود این که خود او - بقول شیل که به بالمرستون نوشته است که: «[امیر] خود بخطر آگاه هست که در اصول سلطنت مطلقه، مقام صدراعظم همواره در معرض خودکامگی و هوس پادشاه قرار دارد» (آدمیت، ص ۶۵۹).



اجازه بدهید، در مقابل این يك حامی امیر، دشمنان او را هم بشناسیم. پیش از این درباره توده مردم یا جامعه آنروز ایرانی که هنوز افکار عمومی در آن بوجود نیامده بود و همه یا نوکر بودند یا رعیت، گفته ایم و تکرار نمی کنیم. توده مردم محلی از اعراب نداشتند، پس می رویم به سراغ بزرگترها.

۱) جز شخص ناصرالدین شاه، تمام عمله واکره دربار و دولت به خون امیر تشنه بودند. در این فرصت کوتاه نه ممکن است و نه لازم که علت را تحلیل کنیم. معلوم است صدراعظم تازه دست همه آنان را از امتیازات بیجائی که داشتند و مستمریهای که بدون خدمتی می گرفتند کوتاه کرده بود و یا داشت کوتاه می کرد. حدیث، حدیث مرگ و زندگی بود. یا امیر بایستی بمیرد یا آنها. راه سومی وجود نداشت و امیر در این کار سخت به جد بود.

۲) تمام عمله واکره خلوت شاه، تمام اهل حرم، از مادر شاه گرفته تا زنان و خواجehسرایان و پیشخدمت ها و... چشم دیدن او را نداشتند و حق هم داشتند. امیر داشت بواقع آنها را نابود می کرد و پروائی هم نداشت که آنچه در خاطر دارد بروز

۱۴- بهنگامی که این مقاله پاکویس می شد تلویزیون فیلمی از زندگی امیر کبیر به نمایش گذاشته بود که حقیقتاً تأسف آور است. ناصرالدین شاه که هنگام تاجگذاری هنوز به هیجده سالگی نرسیده است مردی است حدود سی و پنج ساله با سیلهای از بناگوش در رفته. و خود امیر، هیچ شابهتی به تصویرهایی که در زمان صدارتش از او تهیه شده ندارد و در خانه (اضافه در بمخانه) شده است دربخانه (با سکون ب) که معلوم نیست چه معنی میتواند داشته باشد. خانه را بطور مطلق به ساختمان دربار و دستگاه حکومت می گفتند و این اصطلاح تا برچیده شدن بساط مالکان بزرگ برای خانه آنها هم بکار می رفت.

دهد. گفته‌اند که در شب عروسی خواهر شاه، نسبت به مادرشاه حرفی بسیار تند و زننده زده است. کار به راست و دروغ بودن آن نداریم. این شایعه اگر درست باشد نشانهٔ فقدان آگاهی اجتماعی اوست. ولی اگر دروغ باشد یک چیز را نشان می‌دهد. فنای دستگاه توطئه‌ساز حرم‌سرا، در مد نظر او بوده و هر قدر بوده آنرا هزار بار بزرگتر و مؤثرتر کرده‌اند.

۳) تمام شاهزادگان قاجار، بهمان دلایل که بر شمردیم، امیر را دشمن بزرگ و سرسخت خود می‌شناختند و تا پای جان برای نابود کردن او و نجات خویش از مهلکه حاضر به مبارزه بودند و کردند و سرانجام هم پیروز شدند.

۴) سیاست خارجی. میتوان گفت که اقدامات امیر در مورد وضع داخلهٔ کشور بقول امروزیها اقداماتی استراتژیک بود و مدت زمان درازی لازم داشت که ثمر بدهد. اما سیاست خارجی او، بطور روشن و صریح و قاطع، دست انگلیس و روس — دو قدرت بزرگ دنیای آنروز و همسایه‌های دیوار به دیوار ایران — را از این مملکت در اندک مدتی کوتاه کرده بود و در شرف قطع کردن آن بود و این موفقانه‌ترین بخش اقدامات او بود. چه آنان هنوز آن نفوذ عظیم بعدی خود را نیافته بودند و قدرت سرطانیشان نسج‌های مملکت را فرا نگرفته بود. اگر امیر زنده میماند و موفق می‌شد، هم هند انگلیس — که ایران تقریباً بخاطر آن ویران شد — بخطر می‌افتاد و هم ایالات ایرانی به‌دامن روس افتاده. چه خوب نوشته است نویسندهٔ ناشناس «شرح عیوب و علاج نواقص مملکتی ایران»: «اگر میرزا تقی‌خان... زنده بودی، ممالک افغانستان، ازبک، ترکستان و بغداد و داغستان در جزو ملوکات ایران بود. اعلیحضرت همایونی، سکهٔ شاهنشاهی را بنام مبارک زده بود» (آدمیت، ص ۲۵۶). آن دو دولت نیز این خطر را درک کرده بودند که تا مرگ امیر راحت نشستند. امیر هم خود بخوبی، همه این‌ها را می‌دانست و دشمنان را می‌شناخت. او برنامه‌ای که به‌تنها تکیه گاهش — یعنی ناصرالدین‌شاه — نوشته چنین آورده است: «دشمن برای این غلام، از مرد و زن زیاد است. خداوند وجود پادشاه... را از بلا محفوظ نماید» (آدمیت، ص ۶۵۹).



براستی در میان این دریای دشمن، امیر چه می‌توانست بکند؟ بگذارید سؤال را به صورتی دیگر طرح کنیم. امیر اصلاً چه می‌خواست بکند؟

پاسخ دادن به این سؤال هم سهل است و هم ممتنع. او می‌خواست ایران را اصلاح کند. یعنی نظام موجود را. — که احتمالاً جز آن نظامی نمی‌شناخت — و مایهٔ پیش از این گفتیم که اصلاحش در عدمش بود و در آن شرایط تا حد زیادی ناممکن. او برای رسیدن

۱۵ — خان ملک ساسانی (سیاستگران دوره قاجار ج ۱ ص ۴) این قضیه را مربوط به روز خداحافظی مهدعلیا با دختر و دامادش، وقتی که به تبعید کاشان رهسپار بودند میدانند.

به این منظور حتی درصدد محدود کردن قدرت سلطنت هم برنیامد^{۱۶} و مانند زشیدپاشای عثمانی، کوشش نکرد حداقل برای خود تأمین جانی فراهم کند، (برای تفصیل نگاه: آدمیت، ص ۲۰۵) یعنی همان کاری که میرزا آقاخان نیز کرد. اما مقصود از اصلاح نظام موجود از نظر او چه می‌توانست باشد؟ این که ناصرالدینشاه بشود یک سلطان عادل، یک مستبد نیکوکار. ۱۷ البته برای پس از مرگ امیر. ولی در زمان حیات صدراعظم بحرف هیچکس جز او گوش فرا ندهد. اگر روزی صد بار از این و آن، از مادر و همسران و حرمسرایان، از خواهران و شاهزادگان و خواجه سرایان و پیشخدمت‌ها و وزراء و رجال و دیگران بشنود که همه با دلسوزی تمام، گاه با اشک و التماس و تضرع و زاری - که اغلب در آن فن‌استادند - التماس کنند که باید مواظب خود باشد، جانش و تخت و تاج موروثیش از طرف صدراعظم در خطراست، اصلاً بروی خود نیارود و فرمای از اعتمادش نسبت به امیر کم نکند^{۱۸}. اگر سفیر روس جداگانه، سفیر انگلیس هم جداگانه - این دو رقیب و دشمن قدیمی یکدیگر - یک زبان او را از عاقبت کار خود بر حذر می‌دارند و هراسانش می‌کنند و هشدار می‌دهند که دولت قاجار با او ممکن است بسر آید، اعتنائی نکند. به‌ریش همه بخندد و همچنان گفته‌ها و توصیه‌ها و حتی دستورهای امیر را وحی منزل بدانند و بر هر کار او صحنه بگذارد. راستی امیر بزرگوار ما، زیادی از این جوانک بی‌تجربه ناز پرورده از خود راضی و بطور قطع لوس و نتر، متوقع نبوده است؟ او که خود می‌داند: «...بندگان شاهنشاهی بایک وجود تنها، در مقابل این همه رخنه

۱۶- مدارک تازه‌ای که دکتر آدمیت بدست آورده نشان می‌دهد امیر چنین خیالی داشته، در رساله‌ای که میرزا یعقوب، پدر ملک‌خان تحت عنوان «عریضه» در استانبول نوشته و از آنجا برای ناصرالدینشاه فرستاده، آورده است که امیر پس از عزل و پیش از رفتن به قتلگاه کاشان بدو گفته بوده است که «خیال کنستیتوسیون» داشته (آدمیت در کتاب «اندیشه‌های ترقی و حکومت قانون» ص ۱۰۵-۹۸ درباره این رساله بحث کرده است) و البته روسها مانع بوده‌اند (آدمیت: مقالات تاریخی ص ۸۶) میرزا یعقوب گویا از محارم امیر بوده و جالب است که از قول امیر گفته است که «شاه مرا قربانی خواهد کرد» توجه فرمائید: «میرزا تقی‌خان را همه وقت محرم و هواخواهش بودم خاصه در روزهای پریشانی و اضطرابش. دستخطهای همایون که غالباً اعتماد انگیز بود به‌من نشان داد. بعد از زبارت گفتم اگر ده یک اینها صدق باشد جای این همه اندیشه نیست که شما دارید. گفت راست می‌گوئی اما حرف در این است که بندگان شاهنشاهی با یک وجود تنها در مقابل اینهمه رخنه دردمندان سپهر خواهند انداخت و لابد جهت آسودگی خودشان مرا قربان خواهند کرد. گفتم چرا چاره تنهایی شاهنشاه را پیش از وقت ندیدی. گفت مجالم ندادند والا خیال کنستیتوسیون داشتم» (مقالات، ص ۸۸).

۱۷- واتسن هم همین نسخه را تجویز می‌کند: «تنظیمات و اصلاحات.. امیر نظام ... بهترین اصول مفید حکمرانی بود که برای یک مملکت شرقی لازم می‌باشد، یعنی استبداد عادلانه شرقی». (نقل از محمود محمود - ص)

۱۸- آنچه اعتمادالسلطنه (پسر حاج علیخان قاتل امیر) در صدراالتواریخ آورده، نمونه‌ای است از شایعاتی که قطعاً بگوش ناصرالدینشاه هم رسیده بوده است و آن در مورد پیشنهاد امیر است به ناصرالدین‌شاه که مهد علیا را بتیر تفنگ بزند: «می‌خواست به‌این بهانه مردم را از شاه جوانخت ناامید کند و روی آنها را برگرداند... و شاهزاده دیگری از برادران سلطان چم‌چم را... به سلطنت بردارد... پس از چندی بهانه دیگر گرفته او را خلع کند و مثل نادرشاه...» (نقل از آدمیت ص ۶۶۵).

درمندان سپر خواهند انداخت و لابداً جهت آسودگی خودشان مرا قربان خواهند کرد» (آدمیت، مقالات تاریخی - ص ۸۸). در چنین طوفان سهمگین بلاخیز کرجی کوچک امیر تاجه مدت می‌توانست با امواج غول‌پیکر ستیزه کند. واتسن این یکی را نیز بدرستی دریافته که: «در حقیقت این اندازه‌ها هم مقاومت از طرف يك جوان (یعنی شاه) خیلی حیرت‌آور است که چگونه توانسته باشد دیرزمانی در مقابل تفتین‌های پی‌درپی مادر خود و دیگران از عزل وزیر بی‌نسب، استقامت نماید. درباره‌ی وزیر با تدبیر و جاه طلب همواره اخطارهایی در گوش شاه فرو می‌خواندند و فضیلت و موفقیت امیر را جنایت قلمداد می‌کردند و می‌گفتند قصد وزیر بچنگ آوردن اقتدار فرمانروائی است». (واتسن - ص ۷۵-۳۶۹). بگذریم از اینکه این مأمور سیاسی انگلیسی، خودشان و همپالکی روسیشان را بحساب نیاورده‌است.

شاید ما هم بیش از حد، بر روی سن و سال و جوانی شاه تکیه می‌کنیم. اشتباه نشود. این عامل فقط قدری تشدیدکننده‌ی فاجعه‌ای است که روی داد. اگر شاه در این هنگام چهل‌ساله هم بود تغییری در سرنوشت امیر پیدا نمی‌شد.

زندگی و مرگ امیر يك تراژدی است که قهرمان آن تقدیر و سرنوشت محتوم از هزاران سال پیش تعیین شده نیست. قهرمان این تراژدی جبراست. جبر اوضاع تاریخی ایران. ماجرای عباس میرزا، برادر کوچک ناصرالدین‌شاه، و حادثه راه قم، وجود زنی توطئه‌گر و دسیسه‌باز بنام مهد علیا، همگامی مردی فتنه‌انگیز و مسند طلب و خود فروخته بنام میرزا آقاخان نوری و... همه و همه بهانه‌اند.

جهانرا جهاندار دارد خراب بهانه‌است کاووس و افراسیاب

به حقیقت اوضاع تاریخی جوامع استبدادی شرقی قهرمان اصلی حادثه است نه حتی سفیران انگلیس و روس. فرانت - کاردار انگلیس - در گزارش به وزارت خارجه خود - در شرح دشواریهای مالی ایران در این زمان - می‌نویسد: «شکست میرزا تقی‌خان در برانداختن آن دشواری‌ها حتمی است». (آدمیت - ص ۳-۲۶۲/ بیست و پنجم آوریل ۱۸۴۵) و اشتباه می‌کند. امیر در برابر این دشواریها قد خم نکرد. بلکه مال پرستی و خودکامگی تاریخی درباریان که قرنهای دراز چپاول و غارت مردم کارنامه سیاه و ننگین زندگیشان را تشکیل می‌دهد او را بزمین زد.

ابوریحان بیرونی می‌گوید: «هر کاری مردان و ویژه خود را دارد» اما براین گفته حکیمانه آن بزرگ باید افزود «هر کاری زمان و ویژه خود را نیز دارد» و مردان ویژه کار در هر زمانی قادر به انجام آن کار نیستند. مردان بزرگ و موفق تاریخ آنانند که در زمان ویژه خود بجهان آمدند و کردند آنچه باید کنند. اما، زمان، زمان امیر - این مرد واقعاً بزرگ تاریخ ایران - نبود. زمان زمانه نامردان بود و چه خوش گفته است پوریای ولی:

گر کار جهان به زور بودی و نبرد / مرد از سر نامرد بر آوردی گرد
چون کار جهان چو کمبتین آمد و نبرد / نامرد ز مردمی برد چتوان کرد؟

باز گردیم به پرسش اصلی خود. به راستی امیر چه می‌خواست؟ گفتیم که او می‌خواست کشور را اصلاح کند. از مجموع نوشته‌های خود امیر - چه به شاه و چه بدیگران - آیا نمی‌توان استنباط کرد که امیر به این حقیقت وقوف نداشت که با وجود حکومت فردی - سلطنت استبدادی - ممکن نیست بنای يك جامعه آزاد، مرفه و خوشبخت را بر روی پایه های استواری قرار داد؟ همه قرائن و شواهد نشان می‌دهد که او برای آینده در درجه نخست می‌خواست ناصرالدین شاه جوان را تربیت کند و شاید می‌پنداشت می‌تواند از این نهال نارس يك شاه ایده‌آل بسازد و بدست او و با استفاده از قدرت او افکار بلند خود را به مرحله عمل و اجرا درآورد. آیا بفکر امیر نرسید که با این همه دشمنی که او را و حامی او را احاطه کرده‌اند، روزی شاه جوان از پا درخواهد آمد و بدنبال او سقوط امیر و افکارش حتمی و قطعی است؟ - البته دیدیم که می‌دانست، پس چرا علاج واقعه قبل از وقوع نکرد؟

از سوی دیگر بعضی اقدامات امیر نشان می‌دهد که او در فکر داشت که آینده‌ای را برای ایران پی‌ریزی کند که با ثبات و پایدار بماند. مهمترین اقدام او، ایجاد دارالضنون - گرچه در اساس يك مدرسه نظامی بود - نوید می‌داد که پس از سالیانی نسلی پیدا خواهد شد که به مسئولیت‌های خود در برابر ملت و کشور واقف و حتی مؤمن خواهد بود. اما این هدف بویژه با توجه به اوضاع اجتماعی تاریخی ایران بسیار دور از دسترس بود و این درخت جوان بزودی ثمر نمی‌داد. ایجاد روزنامه نیز که بحق یکی از اقدامات بسیار درخشان امیر شمرده شده است همگام با نشر علم و دانش، و آموزش زبانهای اروپائی و استفاده از کتب و نشریات آن زبانها، آینده‌ای را نوید می‌داد، ولی با کمان تأسف، در سرتاسر جهان، حکومت فردی، سد راه هر نوع پیشرفت و ترقی بوده و هست و خواهد بود. امیر می‌بایست پیش از هر چیز و پیش از هر چیز بفکر اصلاح آن می‌بود و دروغا که نبود. این که به ناصرالدین‌شاه می‌نویسد: «بخدا من جمیع عالم را برای راحتی وجود مبارک همایون می‌خواهم...» خالی از حقیقتی نیست. گرچه قائم مقام و شخصیت او و کردارهایش و مرگ دلخراش و مظلومانه‌اش پس از ظهور درخشان و سقوط غم‌انگیز امیر بشدت تحت شعاع این دست پرورده خود او قرار گرفت ولی از روی انصاف اگر بخواهیم بین امیر و قائم مقام مقایسه‌ای بعمل بیاوریم و آندو را با هم بسنجیم، کفایه سیاسی قائم مقام می‌چربد. او کمترین ارادت شخصی به محمد شاه نداشت و در راه مقصود - که عزت و شرف ایران و ایرانی بودن اگر لازم می‌دید و زمان می‌یافت سر او را هم زیر آب می‌کرد. او اصلا در مبارزه

۱۹- نامه جسورانه ذیل بخوبی نشان می‌دهد که امیر می‌خواست با تربیت صحیح خود ناصرالدین‌شاه را مسلط بر کارها کند تا پس از مرگ امیر شیرازه امور از هم نیاشد: «... درباب سان سواره نانکلی مقرر فرموده بودید که در میدان نمی‌شود بیرون بروید... امر با قبيله عالم است ولکن باین طفره‌ها و امروز و فردا کردن و از کار گریختن در ایران به این هرزگی حکما نمیتوان سلطنت کرد. گیرم من ناخوش یا مردم... شما باید سلطنت بکنید یا نه. اگر شما باید سلطنت بکنید بسم الله. چرا طفره می‌روید». (آدمیت - سند شماره ۱۵).

سیاست، همچون يك جنگجوی میدان نبرد، حيله را درست می‌دانست و «مردی و نامردی» سرش نمی‌شد. در مذاکرات صلح ارزنةالروم که پس از شکست سپاهیان عثمانی، بین ایران و عثمانی در جریان بود و نمایندگی ایران را میرزا محمد علی آشتیانی بعهده داشت قائم مقام طی نامه‌ای دستوری به او داده که فقط از يك سیاستمدار پخته و سخته کار برمی‌آید:

«... اگر خدا نخواسته دست آن عالیجاه از دامن هر چاره و گریز کوتاه شود تا این حد هم انن و اجازت می‌دهم که الفاظ مبهمه و فقرات ذواحتمالین که موقع ذکر این مطلب است به‌زور میرزائی وقوهٔ انشائی بگنجاند که راه سخن برای ما باقی بماند و این تصرف و تسلطی که حالا داریم سلب نشود و از روی عهدنامه بحث بر ما وارد نیاید.» (نقل از آدمیت - ص ۶۶).

باری بنابر آنچه در فوق گذشت و آنچه بگونه فهرست در زیر خواهد آمد، امیر اقبالی برای توفیق نداشت:

۱) همچنانکه گفتیم امیر جز شخص شاه حامی دیگری نداشت. درست‌است که در مدت کوتاه صدارتش محبوب مردم واقع شده بود و اقداماتی که در جهت رفاه و آسایش مردم انجام داد از او يك شخصیت دوست‌داشتنی ساخته بود. اما مردم هنوز در حدی نبودند که بتوانند در برابر قدرت - یعنی حکومت فردی - از او حمایت کنند. بهنگام شورش توطئه آمیز سربازان فوج قهرمانیه علیه او دو عامل او را از خطر نجات داد. یکی از این دو عامل حمایت مردم بود. دربارهٔ این عامل قدری بیشتر توضیح می‌دهیم. واقعیت این است که «مردم شهر دکان و بازار و کاروان‌سراها را بستند و به پیکار با سربازان یاغی و به‌پشتیبانی از وزارت امیر برخاستند و چون حکومتش از نو مسجل شد مردم بدنبال او روان گشتند و قربانی‌ها کردند» (آدمیت - ص ۲۵۸) ۲۰. می‌بینیم که این مردم هم بر رویهم، کسبه بودند که توانستند تقریباً یکپارچه به حمایت از او برخیزند و این دو جهت داشت. یکی اینکه بازار در ایران، همواره در طول تاریخ خود، دارای يك نوع تشکل خاص بوده و این تشکل را بعدها، بویژه در ماجرای رژی و سپس مشروطیت به کمال می‌بینیم - که اینجا جای بحث آن نیست - دیگر اینکه این حرکت حمایت شاه را بهمراه داشت که در واقع باید این را عامل اصلی و اولیه بشمار آورد. اما هنگامی که حمایت این عامل اخیر از او گرفته شد، یعنی شاه و صدر اعظم در مقابل یکدیگر قرار گرفتند، حتی بازار نسبتاً مشکل‌ازجای خود تکان نخورد. عزل او از صدارت و سپس امارت نظام، تبعید به کاشان و سرانجام مرگ دردناک این

۲۵- کاردار سفارت انگلیس به‌نخست‌وزیر خود گزارش می‌دهد: «در راه بازگشت امیر به‌دربار سلطنتی مردم شهر بدنبال او روان بودند. گوسفندان قربانی کردند و استقبال شاهانه‌ای از او نمودند. امروز برای شاه روز سرور انگیزی بود... در این مملکت هیچوقت چنین تظاهراتی بفتح وزیر دیده نشده است» (آدمیت: ص ۱۹۸-۱۹۹).

واتسن، قیام بازاریان را بدستور امام جمعه میداند (واتسن، ص ۳۴۹) ناگفته نماند که امام جمعه خود از مخالفان امیر بود.

مصلح بزرگ، جامعه را بحرکت دریاورد، چراکه جامعه نه امیر را بدرستی می‌شناخت و نه قدرت درک او را داشت و اگر حقیقت را بخواهیم، هنوز بمعنای واقعی کلمه «جامعه» نبود. و شاید این تلخترین و زهر آگین‌ترین ریشخند تاریخی در حق این مرد استثنائی آن روزگاران ایران باشد که تنها یک نفر نسبت به این فاجعه دردناک به اعتراض برخاست، و آن سفير انگلیس بود.

باری، پیداست که مصلح باید افکار عمومی - آنهم مشکل - را در اختیار داشته باشد و او نداشت.

(۲) اصلاح اوضاع اجتماعی ایران در آن شرایط تاریخی، غیر از امیر، نیاز به یک گروه از مردان مصمم و با اراده و همفکر، و درضمن فداکار و از خود گذشته داشت که او را در انجام برنامه‌های اصلاحی یاری و معاضدت کنند. چنین گروهی را نمی‌توان در مدتی اندک و در مهلتی بسیار کم و در موقعیتی بسیار باریک و حساس - که امیر در آن واقع بود - بوجود آورد. اینچنین مردانی را جز یک حرکت وسیع سیاسی اجتماعی که یک زیربنای فرهنگی استوار از آن حمایت کند، چیز دیگری نمی‌تواند ایجاد کند. در طول تاریخ ایران و همه جوامع استبدادی شرقی، بدون استثناء شرایط برای پیدایش چنین گروه و دسته‌ای فراهم نبوده است. حکومت فردی کمترین صدمه‌ای که به یک کشور می‌زند، جلوگیری از بوجود آمدن شخصیت‌های اجتماعی است. ظهور مردانی نظیر قائم مقام و امیر کبیر، استثنائی است بر یک قاعده کلی و این نیز قانون کلی دیگری از قوانین جوامع انسانی است که افراد استثنائی آن حتی در جوامع پیشرفته هم کمتر نظیر و مانند دارند. باری تصور نمی‌رود که اگر میرزا تقی‌خان امیر کبیر ده سال هم بر مسند صدارت می‌بود، می‌توانست چنین گروهی را تربیت کند و در خدمت مصالح کشور بگمارد.

باری، مصلح، غیر از افکار عمومی مشکل باید همکارانی همدل و هم‌جهت با نیروی اراده‌ای قوی و تصمیمی آهنین در اختیار داشته باشد. و البته این عامل خود محصول افکار عمومی تشکل یافته است. و امیر چنین نیروئی در اختیار نداشت.

(۳) اگر هر دو عامل فوق را، بدون اینکه برنامه مدون و مشخصی در دست داشته باشیم به هیجان و حرکت درآوریم باز امید موفقیت چندان نیست. زیرا در طی مراحل مبارزه، همین بی‌برنامگی، یا حتی نداشتن یک برنامه کلی و بنیادی، اختلاف نظرها و حتی اختلاف سلیقه‌های فردی، در میان همان گروه مشکل، به احتمال بسیار زیاد، جنبش را از درون دچار آشفتگی و سردرگمی خواهد ساخت و سرانجام به شکست آن منجر خواهد شد. آنچه در باب نبودن برنامه تدوین شده آمد، بدون در نظر گرفتن کار شکنی‌ها و اخلال‌های نیروهای بیگانه، دارای نفوذ در کشور است و متأسفانه به‌زمان امیر، دیرزمانی بود که روس و انگلیس در ایران دست به شدیدترین رقابت‌های ممکن زده و کشور را عرصه تاخت و تاز جاسوسان و حقوق‌بگیران این دو همسایه متجاوز شده بود.

(۴) چنانچه همه عوامل فوق را حوادث غیر مترقبه در اختیار آن مرد بزرگ

قرار می‌داد او مطلقاً فاقد عوامل اجرایی برای از پیش بردن چنان برنامه‌هایی بود. در کشوری به پهنای ایران - که به‌زمان امیر، هنوز بسیار پهناورتر از امروز بود - و دور بودن مراکز جمعیت از یکدیگر، نبودن راه‌های ارتباطی قابل استفاده، استقلال نسبی حکام ایالات که قرن‌ها بر سنت حکومت‌های استبدادی مرکز، حکومت‌های مستبد محلی را در اختیار داشتند - و در واقع از حکومت مرکزی به‌اجاره گرفته بودند - وجود خوانین خودسری که در بعضی نقاط کشور به‌همان حکام مستبد و حتی به شاه مستبد نیز باج نمی‌دادند، نبودن یک نیروی نظامی و انتظامی منسجم و نیرومند، از پیش بردن برنامه‌های اصلاحی، بدون در اختیار داشتن عوامل اجرایی تعلیم دیده و مؤمن چندان امید موفق شدن ندارد و دریغ‌اکه امیر بزرگوار ما، مطلقاً فاقد چنین کادر تربیت‌شده‌ای بود.

۵) در میان همه عواملی که به سقوط غم‌انگیز امیر منجر شد، تاکنون سهمی به‌سیاست خارجی ندادیم و این نهادان جهت است که این عامل در میان هیچ‌کاره بوده است. خیر، روس و انگلیس نیز باهمه توطئه‌گران دیگر، در از میان برداشتن او هیچ اختلاف نظری نداشتند و تا مرگ امیر از پاننشستند، ولی حقیقت اینست که در این باره نباید غلو کرد. بنظر من، اینکه محمود محمود نوشته: «واتسن فقط دشمنان داخلی را در نظر گرفته بود، در صورتیکه دشمنان داخلی در مقابل دشمنان خارجی بسیار کوچک بودند» (روابط سیاسی ایران و انگلیس - ج ۹، ص ۶۲۱ حاشیه) درست نیست، گویانکه واتسن هم که خود مأمور سیاسی بوده نخواستن ماجرا را به‌سیاست انگلستان مربوط کند ولی به‌رحال مهم سیاست خارجی را کنار گذاشته است، همچنانکه او می‌گوید «آنها [یعنی سفیران دو کشور بزرگ] از همان روزی که امیر با تحت‌الحمایگی از منبیا توسط کنسول انگلیس، بسختی مخالفت کرد، بایستی فهمیده باشید باچه کسی سروکار دارند» آنها بهیچوجه حاضر نشدند رسمی را که رعایت آن نفوذ فراوانی به‌ایشان در مورد صدراعظم و اتباع شاه میداده است از دست بدهند. (واتسن ص ۳۵۳).



در مقایسه‌ای بین مخالفان داخلی و خارجی امیر، باید گفت، داخلیان بدون کمک خارجیان هم قادر بودند او را به‌قتلگاه بفرستند ولی خارجیان بدون دستگیری داخلیان هیچ‌کاری نمی‌توانستند بکنند. هنوز آن دو سیاست آنچنان قدرتی نیافته بودند که به‌تنهایی بتوانند از عهدهٔ این امر خطیر برآیند. اما داخلی‌ها، خیلی‌ها را بدون کمک سیاست خارجی به‌قتلگاه فرستاده‌اند. در واقع امیر از ساختار تاریخی جامعه ایرانی شکست خورد نه از روس و انگلیس. واتسن - نویسنده تاریخ قاجار، نکته‌ای دربارهٔ امیر آورده است. او می‌نویسد: «به‌این طریق مردی که برای تجدید حیات ملت ایران اینهمه رنج کشید، بدست همین مردم از بین رفت». او نیز اشتباه می‌کند. او نیز پس از سالیان خدمت استعماری در یک کشور آسیائی، جوامع استبدادی شرقی را نشناخته است. قرنهای دراز حکومت فردی، مردمی باقی نگذاشته که کاری بکنند یا نکنند. بنظر می‌رسد که واتسن، حاج‌علی‌خان مقدم مراغه‌ای را با مردم ایران، یکی

پنداشته است.

اما همین واتسن جای دیگر قولی بسیار درست و صحیح و حتی عالمانه دارد، گرچه با عقیده قبلی او در تناقضی آشکار است ولی حقیقتی در آن است «اصلاحات امیر در مذاق بسیاری از هموطنانش آنقدر ناگوار بوده که شاه را ناگزیر ساخت به فریاد ناراضایتی آنان گوش فرادهد و در نتیجه آن زمامدار درستکار سقوط کرد و وزیری بجای او آمد که اخلاقش با سیرت مردمی که باید بر آنها حکومت کند سازگاری داشته و اجازه داده بود زیردستانش مانند خود او به کار رشوه و اخاذی بپردازند» (واتسن ۳۷۶) تنها اشکال واتسن اینست که توجه نمی‌کند افراد آن گروهی که سرانجام امیر را به مسلخ گرمابه فین فرستادند، بیش از هر چیز با لیره‌های انگلیس هموطن بودند نه با امیر.

امیر در مدت کوتاه صدارتش در جهت سیاست خارجی بسیار موفق بود. او بخوبی توانست در برابر دو قدرت استعماری بایستد و آنها را به توقف و حتی عقب‌نشینی وادار کند و این حقیقت دارد که اگر ناصرالدین شاهی - با تمام دستگاه درباریش، و بعبارت دیگر نظام حکومت مطلقه - در میان نبود، امیر در یک زمینه آماده استقلال طلبانه و با استفاده از نفوذ تاریخی ایران در این منطقه از جهان، به‌احتمال می‌توانست در سرتاسر آسیا، و لااقل آسیای میانه و غربی، ارکان استعمار را بلرزه درآورد. اما بزرگترین حامیش - که بزرگترین دشمن جبری او نیز بود - نگذاشت.

شکر خواب*

جان می‌کنم از درد و شکر خواب شمارند

خون می‌خورم از رنج و می ناب شمارند
بر سینه خراشی که به ناخن دهم از غم

ساز طرب و زخمه مضراب شمارند
از دیده به دامن زد دل سوخته چون شمع

خونابه روان می‌کنم و آب شمارند
در گوشه عزلت همه شب با تن بیمار

بیدار به‌سر می‌برم و خواب شمارند
هدیان تبم، سرخوشی عالم مستی

کبابوس شبم، صحبت احباب شمارند
گامی نهم پیش که واپس نروم باز

پیرانه سرم طفل رسن تاب شمارند
مصروف کتابت مرا عمر و درین ملک

بی قدری من، فصلی ازین باب شمارند
گلچین به‌که گویم، که ز پوشیدگی حال

در کسام بود زهرم و جلاب شمارند

احمد گلچین معانی

* این غزل در شدت بیماری جانگزایی سروده شده و آن را «پوشیده‌حالی» نامیده است (آینده)